از شیخ آباد تا کانون؛

پشت درهای ساوِلان

آن‌طور که «اسداله خان معین الرعایا» کدخدای محله قُوی میدان، برای مأمور سرشماری ناصرالدین‌شاه نوشته است، «شیخ آباد» ۹ پل داشته؛ «پل پیش خانه «کربلایی محمدحسن باروطی»، پل پیش خانه «موسی خان» که «حاجی حسن علی» بنایش کرده. پل سر کوچه «عطارها» و...» و آن‌طور که از نقشه‌های شهر پیداست؛ شیخ آبادی‌ها و حتی بقیه اهالی شهر از دروازه «ساوِلان» این محله به باغ‌های شمال‌غربی رفت‌وآمد می کردند و با آنکه دیگر اثری از پل و دروازه و رودخانه و درختانِ کهنسال و حتی گذرِ باریکِ شیخ آباد نیست؛ اما کارشناسان معتقدند که شیخ آباد هنوز هم ویژگی‌های یک محله سنتی را دارد.

«کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» در خیابان سعدی ساختمان بزرگی دارد که به‌اندازه چندین دهنه مغازه طول آن است و آن‌طور که بعضی‌ها یادشان هست حدوداً سال ۱۳۵۴ ساخته شده‌است. این مرکز نبش کوچه‌ای به همین نام قرار دارد؛ کوچه «کانون» که می گویند قبلاً گذر «شیخ آباد» بوده است. سر دیگر گذر در خیابان بوعلی است و قدیمی‌ها یادشان هست که ابتدای گذر از سمت بوعلی طاقی‌شکل بود و پر از مغازه‌هایی که به آن بازارچه می گفتند و اهالی می‌توانستند مایحتاج‌شان را از آنجا تأمین کنند.

نفیسه کلهر

اهالیِ قرن اخیر

همان اوایلِ کوچه کانون، پیرمردی روی صندلی، مقابل خانه‌ای قدیمی نشسته‌است. روی دیوارهای خانه هنوز یک لایه از کاه‌گل دیده می شود. «صفرعلی قره‌خانی» مالک قدیمی‌ترین خانه شیخ آباد، خانه‌های ضلع غربی کوچه را نشان می‌دهد و می گوید: «اینجا قبلاً یک ردیف خانه بود و پشت خانه‌ها باغ و رودخانه وجود داشت.» حالا همه آن باغ‌ها به خانه تبدیل شده و اثری از باغ‌ها نمانده‌است. «دایی رضا» که یکی دیگر از اهالی قدیمی محله است، یادش هست که به باغ‌های سمت غربی محله می گفتند چُل؛ «چُل یعنی بیابان، آنجا بیرون شهر بود.» حتی می گوید: «شیخ آباد گذر باریکی بود. الآن خیلی وسیع شده. وسط کوچه درخت‌های توت بلندی داشت که عمرشان بیشتر از ۱۰۰ سال می‌شد، همه را قطع و خانه‌ها را خراب کردند و این کوچه این‌طور پهن شد.»

کمی پایین‌تر یکی از ادارات پسماند است و بعد از آن هم یک مدرسه. حاج صفرعلی می گوید: «به‌جای اداره پسماند یک آب‌انبار بود و بیرونش هم فضایی به نام رخت‌شوی‌خانه که زن‌ها آنجا رخت می‌شستند. به‌جای مدرسه هم ما شنیده‌ایم یک قبرستان بود.» وسط خاطراتش از محله، در خانه قدیمی قره‌خانی باز می‌شود و مردی درشت‌هیکلِ حدوداً ۵۰ ساله با کلاهی پشمی بیرون می‌آید؛ رضا قره‌خانی پسر او است. دیرش شده و می گوید باید برود دکانش را باز کند؛ اما می‌ایستد و برایم از شیخ‌آبادِ دورانِ کودکی‌اش می گوید: «اهالی شیخ‌آباد حدود ۵۰ خانواده از کردهای کرمانشاه بودند و همه هم همین‌جا ساکن شدند. پدرم داماد سرخانه بود. این خانه و چند خانه این‌طرف و آن‌طرفش و حتی زمین‌های پشت خانه؛ که الآن کانون و خانه‌های مسکونی است، همه از آن پدربزرگم «حاج عیسی کرد چگینی» بود. همه وارث‌ها، خانه‌ها را فروختند یا کوبیدند و ساختند و فقط مال ما مانده که ما هم دیگر اینجا زندگی نمی کنیم.»

اجازه می‌خواهم تا خانه را ببینم. وارد یک دالان با نور سبز می‌شوم که دو طرف آن درِ دو اتاق قرار دارد. روبه‌رو یک پرده نصب شده‌است. پرده را کنار می‌زند و به حیاط خانه می‌رویم. حیاط سنگفرش‌های بزرگ یک‌تکه سیمانی دارد که بینشان علف سبز روییده. از انتهای حیاط گاهی صدای بع بع چند گوسفند بلند می‌شود. دیوارهای خانه به عرض یک متر هستند و تیرک‌های چوبی سقفِ اتاق‌ها از پشت پنجره در بعضی قسمت‌ها معلوم است. رضا قره‌خانی توضیح می‌دهد: «زیرزمین این خانه قبلاً تا سر کوچه یک‌دست ادامه داشت. پدربزرگم ۸ بچه داشت و هر چند اتاقِ این حیاط متعلق به یکی از خاله‌ها یا دایی‌هایم بود. هر کدام هم ۵-۶ بچه داشتند. موقع نهار و شام به اندازه چند اتاق طول سفره‌ای بود که پهن می کردیم، همه خانواده با هم سر سفره می‌نشستند و چون ما نسل در نسل دامدار بودیم، همیشه غذایمان آبگوشت بود.» با خنده می گوید: «همین حالا هم اگر غذا آبگوشت نباشد، پدرم می گوید چیزی نداریم بخوریم.» رضا قره‌خانی که او را به اسم رضا قصاب می‌شناسند، می گوید که او آخرین فرد خانواده است که بعد از ۴ نسل، هنوز هم با گوسفندها سروکار دارد.

آن‌طور که او می گوید کمی پایین‌تر، خانه در بزرگ‌تری هم داشت که وقتی گله گوسفندها از صحرا می‌آمد، در باز می‌شد و حیاط پر می‌شد از گوسفند.

داود رجبی که ۶۲ سال دارد و در گذر شیخ آباد صاحب خواروبار فروشی است، تائید می کند جمعیت شمالِ این محله کُردنشین بودند و شغل شان گله‌داری و کشاورزی بود؛ «اما حالا تو محله همه جور آدم هست.»

شیخ رازگشا

اهالی قدیمی محله، از شیخی می گویند که این قسمت شهر را آباد کرد و نام اینجا «شیخ آباد» شد: «اول مسجد ساخت. بعد کم کم اطرافش آب‌انبار و خانه‌ها ساخته شدند.» اما تاریخ‌پژوهان احتیاط می کنند و نظر قطعی نمی‌دهند: «ممکن است یک شیخ یا فرد بزرگی در این محل زندگی می کرده؛ اساس نام‌گذاری خیلی از محلات این‌طور بود.» به‌هرحال شیخ آباد بزرگان شهیر و خوش آوازه‌ای داشته‌است.

مهدی نورمحمدی، تاریخ‌پژوه یکی از این بزرگان را «ملا عباس کیوان» دانشمند و روحانی نامی دوره قاجار می‌داند: «ملا عباس کیوان، در شیخ آباد متولد شد و پدرش «ملا اسماعیل سیادهنی» پیش‌نماز مسجد احمد بیک بود.»

آن‌طور که نورمحمدی می گوید زندگی ملا عباس کیوان از این جهت قابل توجه بود که او به درجه اجتهاد رسید، اما بعد از آن به متصوفه پیوست و بعد از حدود ۳۰ سال که جزو این طایفه بود، از آن‌ها روی برگرداند و کتاب‌هایی بر ضد صوفیه منتشر کرد.

«محمدعلی گلریز» در کتاب «مینودر» به این موضوع اشاره کرده که ملا عباس کیوان پس از تکمیل معلومات و کسب دو اجازه اجتهاد از علمای اصولی به‌طور آشکار و دو اجازه از مشایخ اخباریون به‌طور پنهانی، در ۱۳۱۳ ه.ق به میهن خود برگشت و مدتی بعد به تهران رفت و به تحقیق در مورد صوفیان در ایران پرداخت و آن‌طور که در این کتاب آمده: «بزرگان آن‌ها مانند «صفی علیشاه» و حاج «میرزا محمدعلی تهرانی» و آقا «تقی خوئی» و... را دید و با آنان گفت‌وگو کرد و سرانجام به بیدخت گناباد رفت و دست ارادت به حاج «مولی سلطان‌علی گنابادی» داد و به مدت ۱۵ سال مرید صمیمی او بود و به «منصور علی» ملقب شد؛ تا به مقام قطبیت ارتقا یافت. پس از آن ۱۷ سال سِمَت هدایت و ارشاد این طایفه را داشت [...] اما به‌یک‌باره در ۱۳۴۰ ه.ق از تصوف روی برگرداند و در تهران سکونت کرد و به تألیف مشغول شد» نورمحمدی تألیفات او را رازگشا می‌داند و می گوید که او در این تألیفات به افشاگری درباره تصوف پرداخته‌است.

«گلچین» هنرمند تئاتر و سرلشگر شهید «عباس بابایی» هم از دیگر اهالی این محله بودند.

خانه بابایی

در کوچه کانون به دنبال منزل شهید «عباس بابایی» می گردم، پسربچه‌ای که با دوچرخه از کنارم رد می‌شود، همان‌طور که دور می‌شود بلند می گوید: «کوچه شهید بابایی همونه.» مثل اینکه غریبه‌ها در این محله فقط سراغ این خانه را می گیرند.

چند باری به خانه بابایی می‌روم و هر بار به در بسته می‌خورم. تا به‌وسیله چند واسطه، از یکی از اقوام شهید می‌شنوم که بیست و سوم هر ماه قمری در این خانه روضه برپا می شود. صبح سرد آخرین جمعه پاییز که مصادف با بیست و سوم یکی از ماه‌های قمری است، به خانه بابایی می‌روم. از سر کوچه، درِ باز خانه معلوم است. از یک دالان می‌پیچم و به حیاط بزرگی می‌رسم. در سه طرف حیاط اتاق‌هایی با ارتفاع چند پله کوتاه دیده می‌شود و برخلاف خانه‌های قدیمی، اینجا به‌جز یک زیرزمین کوچک ۱۲ متری، زیرزمین دیگری وجود ندارد. یک حوض بزرگ کم عمق، وسط حیاط است و چند درختچه گلدانی گوشه‌هایش. چهار باغچه کوچک که هر کدام به‌اندازه یک درخت جا دارند در اطراف حوض است و دورتادور حیاط صندلی‌هایی چیده شده‌است.

پسر جوانی درِ یکی از اتاق‌های ضلع شمالی حیاط را باز می کند و بعد از سلام می‌پرسد که آیا برای ثبت‌نام کلاس تئاتر رفته‌ام؟ از صحبت‌هایش معلوم می‌شود که شهرداری خانه را مدتی در اختیار گروه‌های هنری گذاشته‌بود.

در اتاقی که شبیه به آشپزخانه است، برادر شهید را پیدا می کنم؛ همراه با دو خانم مسن مشغول آماده کردن وسایل روضه هستند.

«احمد بابایی» برادر کوچک‌تر شهید عباس بابایی، باحوصله و آرام صحبت می کند. از حیاطی که در آن هستیم می گوید، آن زمانی که شاخه‌های انگورِ روی داربست‌ها، دورتادور آن، سایه انداخته بودند.

از پشت در و پنجره‌های بزرگ دوجداره خانه، از درهای چوبی قدیمی‌اش حرف می‌زند. دستی بر آجرهای اُخرایی‌رنگ خانه می کشد و از دیوارهای خشتی و الوارهای چوبی سقف که هنوز هم پشت سقف‌های کاذب استوارند و سنگفرش‌های مربع شکل قدیمی می گوید.

وسایل تعزیه در اتاق غربی چیده شده. در یکی از اتاق‌های شمالی، لباس‌های خلبانی است که سرلشگر موقع شهادت به تن داشته و روی دیوارِ اتاق دیگر، عکس‌هایی از نوحه‌خوانی شهید بابایی، دیدارش با امام خمینی (ره) و عکسی هم با خلبانان در پادگان اهواز و قبل از بمباران عراق نصب شده است.

در اتاق‌های ضلع شرقی فرش و پشتی چیده شده است و حالا جلسات روضه آنجا برگزار می‌شود؛ اما گویا تا قبل از بازسازی آشپزخانه بزرگی بوده که تنور داشت و قسمتی هم محل نگهداری احشام بود.

آن‌طور که برادر شهید می گوید؛ درخت‌های توت بزرگ حیاط که حالا اثری از آن‌ها نمانده، باعث شده بودند که بیشتر بچه‌های محله از تابستان‌های این خانه خاطرات زیادی داشته باشند: «خانه صاحب‌خانه‌ای داشت که برادر شهیدم را خیلی دوست داشت و به خاطر او پای بقیه بچه‌ها هم به اینجا باز شده‌بود.»

با تعجب می‌پرسم: «اینجا بازی می کردند؟ مگر اینجا خانه شهید نبود؟»

خانه زیر آسفالت خیابان

«نه خانه اصلی که شهید بابایی در آن زندگی کرد و تا قبل از ازدواج آنجا بود، خانه کوچکی بود سر همین کوچه.» توضیح می‌دهد که موقع ساخت خیابان سعدی ۱۰۰ متر از خانه ما در خیابان‌کشی رفت: «پدرم با چه مکافاتی ۴۰ متر باقی‌مانده را درست کرد و ما سال‌ها در همان خانه ۴۰ متری زندگی کردیم. هر ۷ بچه خانواده ما همان‌جا بزرگ شدند و از آنجا به خانه بخت رفتند. تا اینکه پدرم در سال ۱۳۵۷ توانست این خانه را از صاحبش بخرد. بیشتر هم به خاطر حیاط بزرگش اینجا را خرید تا محرم‌ها مراسم تعزیه را اجرا کند.»

می گویم که من فکر می کردم خانواده بابایی، ثروتمند بودند. می‌خندد و با طنزی که در صحبتش معلوم است می گوید: «خیلی» و بعد توضیح می‌دهد: «پدرم کمک داروساز بود. مدتی در داروخانه هلال‌احمر و بعد هم در بیمارستان بوعلی کار کرد. من و دو برادر دیگرم هم آنجا کمکش می کردیم و خیلی چیزها در مورد داروسازی یاد گرفتیم.» ادامه می‌دهد: «پدرم با سختی زندگی را تأمین می کرد و با حقوق ناچیزش زندگی‌مان می گذشت؛ اما راضی بودیم.»

احمد بابایی فرزند پنجم این خانواده ۹ نفره که ۶۴ سال سن دارد، می گوید که شاید فقط چند سال است که خواهر و برادرهایش توانسته‌اند خانه بخرند و دیگر مستأجر نیستند.

باوجود سختی‌های اقتصادی زندگی‌شان؛ اما از خاطرات کودکی‌اش به خوبی یاد می کند و با اشاره به باغ‌های ضلع غربی شهر می گوید: «پدربزرگ و مادربزرگم در باغ‌های آن سمت زندگی می کردند و سرایدارِ باغ دکتر «عزیزی» بودند که آن زمان نماینده مجلس بود؛ به خاطر همین هم بیشتر خاطرات کودکی ما از آن باغ‌ها بود. برادرم عباس هم با دختردایی‌مان ازدواج کرد که منزلشان همان‌جا پشت مدرسه دهخدا بود.»

باغ دکتر عزیزی حالا سال‌ها است که تفکیک شده و کوچه‌ای پر از خانه است. نام کوچه هم بعد از جنگ از «عزیزی» به کوچه «شهید کیانی» تغییر پیدا کرد.

***

بعد از حدود ۷۰ سال، هنوز هم هر سال محرم در حیاط خانه شهید بابایی تعزیه اجرا می‌شود. می گویند در طول سال از شهرهای زیادی برای دیدن این خانه به این محله می آیند درحالی که کسی نمی‌داند حتی نام محله شیخ آباد است. هنوز هم بقایای بعضی از مکان‌های یک محله سنتی را می‌شود اینجا دید: مرکز محله، گرمابه، سقاخانه، مسجد و... کارشناسان معتقدند با مرمت آثاری چون حمام بزرگ دوران قاجاری «محمدصادق خان» می‌شود به رونق گردشگری در محله کمک کرد و دست‌کم این محله را از تخریب و فراموشی نجات داد.

شیخ آباد

هرچند تاریخ‌پژوهان، شیخ آباد را یکی از ۷ گذر محله «قُوی میدان» می‌دانند؛ اما آن‌طور که «محمدعلی گلریز»، نویسنده کتاب «مینودر» در نقشه شهر قزوین نشان داده، در دوره‌ای یک محله مستقل هم به‌حساب می آمده: «محله شیخ‌آباد» در سمت شمالِ غربی محله «درب کوشک» و شمال محله «قُوی میدان» واقع بوده و به باغ‌های شمالی شهر وصل می‌شده و غرب آن‌هم محل مسیل و رودخانه غربی بوده است. هنوز میان‌سال‌های محل خاطرشان هست که بالاتر از کوچه بابایی فقط باغ بود و باغ.

عباس بابایی

می گویند بارزترین خصوصیت شهید بابایی این بود که به نیازمندان کمک می کرد. برادرش تعریف می کند: «پول نداشت اما هر کاری می‌توانست می کرد. مثلاً پیرمرد بی‌کسی در محله بود که برادرم هر هفته او را حمام می‌برد.

سال ۱۳۵۰ موقع ساختِ خیابان سعدی، یکی از کارگرها آن‌قدر پیر بود که نمی‌توانست کار کند، شهید بابایی هر روز می‌رفت و صبح تا عصر به‌جای او کار می کرد و به‌اندازه سهم او زمین را می کند.»

مسجد احمد بیک

«احمد بیک» و «محمدخان بیک» دو برادر بودند که پس‌ازآنکه محمدخان بیک در گذر صوفی تکیه «مد خان بیک» را ساخت، احمد بیک هم در گذر شیخ آباد مسجدی با نام خودش بنا کرد پس از مرمت روی سردر اصلی این بنا به‌اشتباه نوشته‌شده: «مسجد احمد بکر».